



Studies on Israel - US
Vol 24. No 3. Autumn 2023
Received date: 2023.08.20
Acceptance date: 2023.10.23



مرکز پژوهش‌های علمی و
مطالعات استراتژیک خاورمیانه

Home page: www.cmess.sinaweb.net

Formation of the United States foreign policy behavior in the post-Cold War era

Mehdi Faghih,^۱ Afsaneh Reshad^۲



Abstract

The United States foreign policy is explained based on different approaches. Each theorist tries to explain American foreign policy in the post-Cold War era based on their theoretical frameworks and thoughts. The assumption of this article refers to the fact that many countries operate as main and independent actors and take the role of leading their political activities. In contrast, the central axis of the behavior of each actor, especially immense powers like the United States, is based on related variables. The United States is an international power. On the one hand, it is the central pole of the past international system and its next system, and on the other hand, it is a power that has been affected by the structural changes in the global system. This view may contain far-fetched theory, but as Waltz says, the structure of the international system is not formed without the will of the great powers; therefore, in an anarchic system, the great powers are seeking to secure their security and interests, and perhaps it is clear that they are not seeking the formation of a specific structure. The main question of the article is, "Why and what are the characteristics of American foreign policy behavior after the Cold War"? The hypothesis of the paper expresses the fact that "the US foreign policy is based on signs of American nationalism and liberal globalist illusion." This essay uses Mearsheimer's structuralist approach, and the method of organizing the article is data analysis.

Keywords: American Nationalism, Global Liberalism, Balance of Power, Regional Hegemony.

^۱ PhD in Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran.

^۲ PhD in International Relations, Islamic Azad University, Faculty of Science and Research, Tehran, Iran.



مرکز پژوهش‌های علمی و
مطالعات استراتژیک خاورمیانه

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای؛ اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی

دوره ۲۴، شماره ۳، پاییز ۱۴۰۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۲۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۸/۰۱

Home page: www.cmess.sinaweb.net

نوع مقاله: علمی

شکل‌بندی رفتار سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

مهدی فقیه، افسانه رشاد^۲



چکیده

سیاست خارجی آمریکا بر اساس رهیافت‌های متفاوتی تبیین شده است. هر یک از نظریه‌پردازان تلاش دارند تا بر اساس قالب‌های نظری و مبانی تفکر خود سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد را تبیین نمایند. مفروض مقاله به این موضوع اشاره دارد که بسیاری از کشورها به‌عنوان بازیگران اصلی و مستقل فعالیت می‌کنند و نقش رهبری فعالیت‌های سیاسی خود را بر عهده دارند، در حالی که محور اصلی رفتار هر بازیگری به‌ویژه قدرت‌های بزرگ همانند آمریکا مبتنی بر متغیرهای مربوط به توان و قدرت ملی است. آمریکا از یک سو تشکیل‌دهنده قطب اصلی نظام گذشته بین‌الملل و نظام بعدی آن است و از سوی دیگر قدرتی است که خود تحت تاثیر تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل قرار گرفته است. این دیدگاه ممکن است حاوی نظریه دوری بنماید اما همان‌طور که والتز می‌گوید ساختار نظام بین‌الملل بدون خواست و اراده قدرت‌های بزرگ شکل نمی‌گیرد، بنابراین در یک نظام آنارشیک قدرت‌های بزرگ که در پی تامین امنیت و منافع خود هستند و شاید به‌طور واضح در پی شکل‌گیری ساختار خاصی نمی‌باشند. پرسش اصلی مقاله آن است که «چرایی و چگونگی رفتار سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد دارای چه ویژگی‌هایی بوده است؟» فرضیه مقاله بیانگر این واقعیت است که «سیاست خارجی آمریکا مبتنی بر نشانه‌هایی از ناسیونالیسم آمریکایی و توهم لیبرالی جهان‌گرا می‌باشد». در تبیین این مقاله از رهیافت ساختارگرایی مرشایمر استفاده می‌شود. روش تنظیم مقاله نیز بر اساس تحلیل داده و تحلیل محتوا بوده است.

واژگان کلیدی: ناسیونالیسم آمریکایی، لیبرالیسم جهان‌گرا، موازنه قدرت، هژمونی منطقه‌ای.

mehdi.faghih@hotmail.com

۱ - دکترای علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

۲ - دکترای روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران. a_reshad2000@yahoo.com

مقدمه

الگوی رفتاری و سیاست خارجی آمریکا بر اساس واقعیت‌های ساختاری تنظیم می‌شود. وقتی ساختار مذکور پدید آمد، خود ساختار سبب می‌شود که رفتار بازیگران به‌ویژه قدرت‌های بزرگ تحت تاثیر آن قرار گیرد بی‌آنکه خود متوجه شوند. در نظام بین‌الملل دو قطبی آمریکا عامدانه کوشید تا ابرقدرت رقیب را کنار بزند و از پا درآورد اما به محض فروپاشی نظام دو قطبی، ایالات متحده خود نیز دچار ابهامات راهبردی گردیده و در نتیجه کوشید تا ثبات نظام را حفظ نماید.

تلاش‌های آمریکا معطوف به حفظ نظام ثبات و امنیت نظام بین‌الملل بر اساس اهدافی همانند هژمونی بوده است. مرشایمر به این موضوع اشاره دارد که سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ همانند ایالات متحده می‌بایست بر اساس موازنه تعریف شود. نشانه‌های موازنه منطقه‌ای در سال‌های پس از جنگ سرد با تغییراتی روبه‌رو شد. بازیگران منطقه‌ای تلاش نمودند تا بر الگوی رفتار سایر بازیگران تاثیر به بگذارند که این امر موازنه قدرت را تغییر می‌داد.

۱. رهیافت‌های سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد

کالاهان در تبیین روندهای سیاست خارجی آمریکا، رهیافت‌ها و نظریه‌های مختلفی را ارائه داده است. نظریه‌های مختلف در باب سیاست خارجی آمریکا علی‌رغم اجماع نظری بر سر برخی موارد نظیر سیاست خارجی تهاجمی آمریکا در برخی برهه‌ها و نیز تایید این واقعیت که این کشور مانند هر دولت مدرنی در سطح بین‌الملل به دنبال منافع ملی خود است. در برخی مواقع تفکیک منافع ملی از منافع طبقه و گروه حاکم و حتی لابی‌های قدرت خارجی نظیر لابی اسرائیل، به سختی ممکن است.

کالاهان برای هر کدام از این منطقات‌های شش‌گانه مفروضات پنهانی می‌بیند که استدلال‌های این منطقات‌های شش‌گانه بر این مفروضات پنهان استوار است. کالاهان منطق سیاست خارجی را مفهوم سامان‌بخش مطالعه خود قرار داده و معتقد است منطق سیاست خارجی، ایدئولوژی یا جهان‌بینی مطرح می‌سازد که شمار محدودی از اندیشه‌ها در باب (۱) اهداف یا راهبرد اصلی سیاست خارجی کشور (۲) محتوای منافع ملی (۳) ماهیت و میزان قدرت (۴) گوهر و اهمیت الزامات اخلاقی را در بر می‌گیرد که یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند.

درک بنیادین سیاست خارجی آمریکا بر اساس شش رهیافت ارائه شده از سوی کالاهان امکان‌پذیر است. هر یک از این رهیافت‌ها بخشی از واقعیت‌های رفتار سیاست خارجی آمریکا در دوران‌های مختلف تاریخی را منعکس می‌سازد. فهم هر یک از این منطقات‌های شش‌گانه به سه هدف کمک می‌کند؛

نخست، فهم عمیق‌تر از مناظرات در باب مباحث خاص سیاست خارجی را امکان‌پذیر می‌سازد. هر یک از این شش منطق، مدلی برای روابط بین‌المللی پدید می‌آورد، یعنی فهم ماهیت جهان و چگونگی کارکرد آن تفسیر از منافع ملی، قدرت، الزامات اخلاقی و بایسته‌های راهبرد اساسی این کشور را شکل می‌دهد (کالاها، ۱۳۹۶: ۲۹). چنین رویکردی به مشخص کردن و ارزیابی انتقادی مفروضاتی کمک می‌کند که استدلال‌های سیاست‌گذاری را حمایت می‌کنند. دوم، این کار استدلال‌های سیاست خارجی را در چارچوب مباحث وسیع‌تری از هدف ایالات متحده و توسعه تاریخی تفکر سیاست خارجی قرار می‌دهد. سوم و مهم‌تر از همه این کار از دل همین نگرش‌ها مواد خام لازم را برای اندیشه‌ورزی در مورد نقشی فراهم می‌آورد که ایالات متحده باید در جهان بازی کند. بنابراین مطالعه منطق سیاست خارجی بررسی بهتری از روابط خارجی ایالات متحده به دست می‌دهد و شهروندان آمریکایی را به نمایندگان بهتری در هدایت سیاست خارجی کشورشان تبدیل می‌سازد.

۱-۱. منطق سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

هر منطق سیاست خارجی چهار عنصر کلیدی دارد؛ تجویز راهبرد اساسی سیاست خارجی یا نقش جهانی یک کشور، تحلیل منافع ملی ایالات متحده، تفسیر قدرت ایالات متحده و در نهایت نوع نگاه به اصول اخلاقی. در همین راستا پاتریک کالاها معتقد است که می‌توان حداقل از شش الگوی کلان در تاریخ سیاست خارجی آمریکا یاد کرد. این الگوها که بعضاً منطبق با برخی رهیافت‌های نظری موجود در ادبیات نظری روابط بین‌الملل است، محصول شرایط تاریخی متفاوت و وجود دیدگاه‌ها و منافع متفاوت بازیگران عمده سیاست خارجی آمریکا است.

الگوهای سیاست خارجی نه تنها بسته به ساختار متفاوت نظام بین‌الملل در هر برهه تاریخی است بلکه ساختار دو قطبی، تک قطبی و چند قطبی از عوامل متعدد دیگر نظیر شرایط تاریخی جامعه و کشور، منافع و نگرش کارگزاران سیاست خارجی در هر دوره تاثیر می‌پذیرد. با توجه به موارد یاد شده می‌توان به این موضوع اشاره داشت که سخن گفتن از یک ماهیت پایدار در سراسر تاریخ سیاست خارجی آمریکا و هر کشور دیگری، سخنی غیر تاریخی و قابل تردید به نظر می‌آید.

۲-۱. رهیافت معرفتی تبیین سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

پاتریک کالاهان در باب الگو یا الگوهای سیاست خارجی آمریکا با تکیه بر رهیافتی معرفتی^۱ از شش رهیافت در باب منطق سیاست خارجی آمریکا یاد می‌کند و البته برای تبیین و ارائه تطبیقی این رهیافت‌ها از سه مفهوم پایه‌ای بهره می‌گیرد؛ منافع ملی، قدرت ملی و اصول اخلاقی. این برداشت‌ها به نوعی در نظریه‌های مختلف روابط بین‌المللی انعکاس می‌یابند. رهیافت‌های شش‌گانه‌ای که کالاهان در فرایند بررسی تاریخی سیاست خارجی آمریکا به دست داده عبارت هستند از: منطق برتری جویی^۲، منطق واقع‌گرایی^۳، منطق انزواگرایی^۴، منطق لیبرالیسم^۵، منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال^۶ و نهایتاً منطق ضد امپریالیسم افراطی^۷ کالاهان، ۱۳۹۶: ۱۱).

۲. معمای امنیت سیاست خارجی آمریکا

معمای امنیت بیانگر آن است که هرگونه رفتار سیاست خارجی و امنیتی می‌تواند پیامدهای متفاوتی داشته باشد. برژینسکی مفهوم «رهبری یا سلطه» در سیاست خارجی آمریکا را مطرح نمود. در نگرش برژینسکی، رهبران سیاست خارجی آمریکا باید الگوی رفتاری خود برای تامین منافع ملی کشور را بر اساس چنین دوگانه‌ای تبیین نمایند، در غیر این صورت، با چالش‌های امنیتی و راهبردی بسیاری در حوزه‌های مختلف جغرافیایی روبه‌رو خواهند شد.

مفهوم «انتخاب» در تبیین سیاست خارجی آمریکا از سوی برژینسکی به مفهوم آن است که استیلا در زمره چالش‌های بنیادین سیاست خارجی آمریکا خواهد بود. رهیافت استیلا به مفهوم آن است که ایالات متحده به‌عنوان قدرت مسلط جهانی، رهبری جهانی را در جهت برقراری ثبات در نظام سیاسی بین‌المللی و تنظیم نظام اقتصادی بین‌المللی فراهم آورد. واقع‌گرایی معتقد است که آمریکا برای حفظ توازن قوای جهانی، از ظهور قدرت مسلط جلوگیری نماید.

۱ Cognitive approach

۲ Hegemonies

۳ Realism

۴ Isolationism

۵ Liberalism

۶ Liberal internationalism

۷ Radical anti-imperialism

۱-۲. پرسش‌های سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

در باب راهبرد سیاست خارجی، منطق سیاست خارجی نقش جهانی یا راهبرد اساسی سیاست خارجی را در ابعاد مختلف مشخص می‌سازد که از آن جمله است: الف) سطح درگیر شدن: اینکه آمریکا می‌تواند در امور بین‌الملل درگیر شود یا خیر؟ و اگر باید تعهدات بین‌المللی را بر عهده گیرد، چه محدودیت‌هایی برای این کار وجود دارد؟ ب) اولویت‌ها: مهم‌ترین اهداف یا هدف سیاست خارجی آمریکا کدام باید باشند؟ پ) گستره جغرافیایی: آیا باید در سراسر جهان درگیر شود یا تنها در مناطق کلیدی و برخی کشورهای خاص؟ یک جانبه‌گرایی - چند جانبه‌گرایی و رهبری، نظامی‌گری، مداخله‌گرایی و جهانی شدن پاسخ‌های متفاوتی برای پرسش‌های فوق هستند.

عنصر دوم، منطق سیاست خارجی تهیه سیاهه منافع ملی بر اساس تفسیر از ماهیت سیاست جهان است. عنصر سوم ارزیابی قدرت است. کالاهان با ارجاع به گزارشی معروف از والتر لیپمن که به اصل بنیادین سیاست خارجی معروف شده، به این نکته می‌پردازد که باید بین تعهدات و قدرت توازن برقرار باشد و اگر بین اهداف و ابزارهای قدرت توازن نباشد، آن مسیر منتهی به فاجعه خواهد شد. در این سطح پرسش‌های متعددی مطرح می‌شود از قبیل: قدرت چیست؟

۲-۲. فرایندهای سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

در نگرش انزواگرایی، هرگونه مداخله‌گرایی فزاینده در سیاست خارجی آمریکا می‌تواند به اقتصاد، جامعه و نظام حکومتی‌اش در داخل صدمه بزند. لیبرالیسم معتقد است ایالات متحده با گسترش بازارهای آزاد، دموکراسی، حقوق بشر و خودمختاری ملی از آزادی در عرصه خارجی حمایت کند. بین‌الملل‌گرایی لیبرال، معتقد است ایالات متحده بر اساس تعهدات مشترک، به منظور ارائه دستور کار وسیع و متنوعی برای مسائل جهانی مشترک به دیگر کشورها ملحق شود. ضد امپریالیسم افراطی که معتقد است ایالات متحده از برنامه‌اش برای حفظ و گسترش یک امپراتوری استعمارگرانه و زیان‌بار صرف نظر کند.

منطق برتری جویی؛ برتری جویی از برتری^۱ یا همان هژمونی و سلطه گرفته شده است و منطق برتری جویی خواهان اعمال نفوذ و اقتدار هژمونی ایالات متحده بر جهان و کشورهای دیگر است زیرا آن را برای کارکرد موثر نظام‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی ضروری و مفید می‌داند. به عبارت دیگر

^۱ Hegemony

پیروان این منطق سیاست خارجی آمریکا، آن را امر مفیدی برای آمریکا و نهادهای بین‌المللی و ساختار بین‌الملل می‌دانند. اعمال موثر قدرت هژمون، موجب پدید آمدن یک اجتماع جهانی مبتنی بر نظم باثبات یا صلحی آمریکایی می‌شود که به دنبال چیزهای خوب برای همه است (کالاها، ۱۳۹۶: ۴۰).

قدرت تا چه میزان به توان نظامی وابسته است؟ چه عواملی غیر از منابع مادی، سطوح قدرت را مشخص می‌سازند؟ چگونه نقش بین‌المللی آمریکا قدرت‌اش را تقویت یا تضعیف می‌کند؟ در نهایت اصول اخلاقی عنصر دیگری از منطق سیاست خارجی است که نخستین بار توسط توسیدید در کتاب تاریخ جنگ‌های پلوپونزی وارد سیاست شد و از آن زمان تا کنون موضوع همیشگی تحلیل سیاسی بوده است. این چهار عنصر یکدیگر را در تعامل‌هایی پیچیده می‌سازند. منطق‌های شش‌گانه مذکور به نظر نویسنده همانند تمام نظام‌های فکری گرایش به سازگاری درونی دارند اما انسجامشان مبتنی بر نظم سلسله مراتبی اندیشه‌ها نیست. در عالم واقع، انسان‌ها کاملاً عقلانی عمل نمی‌کنند.

۳. ثبات و موازنه قدرت در سیاست خارجی آمریکا

بسیاری از نظریه‌پردازان سیاست خارجی آمریکا به این موضوع اشاره دارند که ایالات متحده باید بتواند از ساز و کارهایی استفاده کند که منجر به ثبات سیاسی و منطقه‌ای شود. طرفداران این ایده در سیاست خارجی معتقد هستند منافع ملی ایالات متحده در گرو ثبات نظام بین‌الملل است و بی‌ثباتی مستقیم و غیر مستقیم به اقتصاد و منافع ملی و امنیت ملی آمریکا و متحدانش و دیگر کشورها، آسیب جدی می‌زند.

۳-۱. ضرورت ثبات‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

بی‌ثباتی در سطح ملی و بین‌الملل در زمره چالش‌های امنیتی تمامی کشورها محسوب می‌شود، زیرا بی‌ثباتی در سطوح داخلی نظیر جنگ‌های داخلی و کودتا و انقلاب نهایتاً می‌تواند منجر به بی‌ثباتی بین‌المللی یا منطقه‌ای شوند. طرفداران این رهیافت سیاست خارجی آمریکا معتقد هستند بی‌ثباتی همانند بیماری واگیردار است و همان‌طور که مادلین آلبرایت وزیرخارجه دولت کلینتون در اشاره به بحران کوزوو بیان می‌کند زمانی که در برابر تجاوز و وحشی‌گری مقاومتی نباشد همانند سرطان گسترش می‌یابد.

افزون بر اینکه بی‌ثباتی به منافع ملی آمریکا ضربه می‌زند، کارکرد موثر نظام اقتصادی بین‌المللی در بر دارنده منافع حیاتی برای ایالات متحده است. همچنین آمریکا برای رشد اقتصادی نیازمند تجارت بین‌المللی است. در شرایط مطلوب فرض بر این است که اقتصاد آمریکا سرمایه‌داری است که در نتیجه باید مشخصه اقتصاد جهانی باز، تجارت آزاد باشد اما تنها یک اقتصاد جهانی باز کافی نیست بلکه باید دیگر کشورها نیز قدرت خرید داشته باشند تا صادرات آمریکا تضمین شود. بنابراین باید ساز و کارهایی برای هدایت منابع ملی اعضا نظام بین‌الملل در نظر گرفته شود که آنها را قادر به تداوم واردات در شرایطی کند که درآمدهای صادراتی و پس‌انداز انباشتی‌شان ناکافی است. چنین منابعی می‌تواند به شکل وام‌ها و اعتبارات یا پرداخت‌های بلاعوض جریان یابد. آمریکا باید بتواند نظام تجارت جهانی آزاد را به گونه‌ای اداره کند که نه تنها کشورهای ضعیف توان واردات (نقدینگی) داشته باشند بلکه در رقابت با قدرت‌های بزرگ اقتصادی امکان صادرات، تعرفه‌های اندک اقتصادهای قوی بر واردات از این کشورها و پرداخت یارانه ترجیحی دارا باشند و همه اینها مستلزم اداره نهایی نظام مذکور توسط آمریکا است (کالاها، ۱۳۹۶: ۴۵).

۲-۳. موازنه و هژمونی در سیاست خارجی آمریکا

بخش قابل توجهی از نظریه پردازان رئالیست به این موضوع اشاره دارند که ذات قدرت‌های بزرگ در برتری جویی قرار دارد. ایالات متحده نیز از سال ۱۸۹۸ در دوران ریاست جمهوری «مک‌کینلی» در صدد برآمد تا از قدرت نظامی برای تحقق اهداف اقتصادی و راهبردی آمریکا استفاده کند. در زمینه قدرت نظامی آنها معتقدند آمریکا بزرگ‌ترین و تنها ابرقدرت جهان است و تنها کشوری است که قادر است در عمل در هر جایی از جهان از نیروهای نظامی‌اش استفاده کند.

افزون بر قدرت نظامی برتری جویان معتقد به نفوذ فرهنگی جهانی فرهنگ آمریکایی هستند و این یعنی قدرت نرم آمریکا در سطح جهانی. افزون بر این با فروپاشی شوروی و تضعیف و تحول روسیه، محیط بین‌المللی پذیرای این هژمونی آمریکاست و این کشور رقیبی ندارد. تروریسم و هراس‌پروری پس از جنگ سرد آمریکا را به چالش کشیده اما این چالش جدی نیست زیرا در حالی که دولت‌های هراس‌پرور تنها در میان دولت‌های ضعیف شرکا و طرفدارانی دارند اما آمریکا مورد تایید ملل قوی جهان است (کالاها، ۱۳۹۶: ۵۱).

ویژگی دیگر هژمونی ایالات متحده، نهادینه‌سازی هنجارها و ساختارهای مطلوب خود و عملکرد در قالب و چارچوب این ساختارها می‌باشد؛ به عبارت دیگر: یک دولت هژمونیک که به خوبی نهادینه شده باشد قادر خواهد بود قواعد دو هنجارهای سیاسی بین‌المللی را در راستای حاکمیت و سیطره خود در جهان تعریف کند و حتی آنها را در این راستا هدایت نماید، می‌تواند قواعد و هنجارهای موجود را در راستای حاکمیت و سیطره خود تغییر داده و حفظ کند (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۹۶).

به دنبال شکل‌گیری جهان دو قطبی و آغاز جنگ سرد، آمریکا رهبری بلوک غرب در مقابل شوروی و بلوک شرق را عهده‌دار بود؛ این رهبری را در قالب نظام‌سازی اعمال کرد، ساختاری که آمریکا در درون بلوک غرب و در روابط کشورهای درون این بلوک پیاده کرد نظامی چند وجهی آمریکا محور است که حول اتحادهای امنیتی، بازارهای آزاد، نهادهای چند جانبه و مجامعی برای مشاوره و مدیریت سازماندهی شده است. این نظامی است که بر اساس منافع و ارزش‌های کشورهای صنعتی ساخته شده است و ریشه در سرمایه‌داری و دموکراسی دارد، در عین حال نظامی است سیاسی که بر پایه قدرت آمریکا، روابط نهادینه و توافقات سیاسی به‌ویژه در اروپا و ژاپن بنا شده است (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۳۱۵).

این ساختار که در قالب ارزش‌های لیبرال پایه‌ریزی شده بود و در طول جنگ سرد در درون بلوک غرب پیاده گشته بود و عملکرد خود را نشان داده بود، پس از جنگ سرد آمریکا سعی در اشاعه این ساختار و ارزش‌های مرتبط با این ساختار در قالب نظام بین‌الملل کرد. این به این معنی است که استقلال نسبی نهادها و رژیم‌های بین‌المللی به‌عنوان عوامل ساختاری و کارکردی نظام بین‌الملل، می‌توانند در شرایطی خاص و بدون اتکا ضروری به قدرتهایی که آنها را ایجاد کرده و کارکرد آنها و هزینه‌های این کارکرد را تقبل نموده‌اند، به حیات خود ادامه دهند (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۲۵).

چارلز کراتهامر مفهوم «لحظه تک قطبی» را در سال ۱۹۹۱ بیان داشت. کراتهامر و بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان نئولیبرال آمریکایی احساس می‌کردند که با شکست اتحاد شوروی، زمینه برای پایان چالش‌های ژئوپلیتیکی و راهبردی به وجود می‌آید. به همان گونه‌ای که رابرت کیگان در کتاب «جنگل باز می‌گردد» بیان داشته است، درک تحولات نظام بین‌الملل زمانی اهمیت دارد که می‌تواند با مفهوم موازنه در محیط منطقه‌ای پیوند یابد. نادیده گرفتن موازنه، چالش‌های جدیدی را در سیاست بین‌الملل و روابط کشورها ایجاد خواهد کرد (کیگان، ۱۳۹۹).

هر نظام بین‌المللی از قواعد و قوانینی تبعیت می‌کند که تعیین‌کننده چگونگی رفتارها و حوزه‌های عملیاتی کشورها می‌باشد، همه سعی دارند که این قواعد در راستای منافع ملی و توانایی‌های آنها تبیین

شود. بنابراین اجرای خواسته‌ها و تمایلات کشورها در دوران گذار به یک نظام بین‌المللی در راستای طراحی و نهادینه کردن یک سری قواعد عمومی است که در بلند مدت منافع کشورهای اصلی نظام را تامین کند. واقعیت این است که کشورها زمانی موفق هستند که قواعدی را برای اجرا در سطح جهانی پیشنهاد دهند که نه تنها منطبق با توان‌های خود باشد، بلکه در راستای روند طبیعی جهان و یا خواسته‌های عمومی کشور نیز باشد.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد نظام تک قطبی از دیدگاه نظریه‌های روابط بین‌الملل یک وضعیت ناپایدار و دوران گذار تلقی می‌شود، به این دلیل که نظام تک قطبی در درون خود، بذر افول خودش را دارد، زیرا قدرت نامتوازن هژمون محیط مناسبی را برای ظهور قدرت‌های بزرگ جدید فراهم می‌کند. ورود قدرت‌های بزرگ جدید به نظام بین‌الملل باعث می‌شود قدرت نسبی هژمون و در نهایت برتری آن رو به افول رود. لذا برای سیاست خارجی آمریکا، می‌توان دو ماموریت را متصور شد:

۱- مدیریت انتقال بالقوه سخت از نظام تک قطبی به چند قطبی؛

۲- پیش‌برد منافع آمریکا در جهان چند قطبی که ظهور آن حتمی است.

با توجه به اینکه نظام سیاسی بین‌المللی آنارشیک (هرج و مرج‌گرا) می‌باشد، لذا این نظام یک نظام خود یاری‌بخش است^۱ که در آن دغدغه اصلی دولت‌ها باید بقا باشد (Layen, 1993: 16). با توجه به اینکه هژمونی آمریکا کوتاه مدت بوده و از لحظه تک قطبی سخن گفته شده و بر طبق نظریات روابط بین‌الملل، نظام تک قطبی ناپایدار و در حال گذار در نظام بین‌الملل تلقی می‌شود، آمریکا به خوبی می‌داند که نقشی را که امروز به‌عنوان قدرت هژمون در قالب نظام تک قطبی در محیط بین‌المللی ایفا می‌کند، دیگر در نظام چند قطبی در حال ظهور دارای این نقش و عملکرد نخواهد بود (Nye, 2006). با اتخاذ سیاست‌های گفته شده آمریکا به دنبال تثبیت جایگاه خود به‌عنوان یکی از قدرت‌های برتر در نظام بین‌الملل چند قطبی است. با عنایت به این نکته که آمریکا به کوتاه مدت بودن هژمونی خود و ناپایداری نظام تک قطبی وقوف دارد، سیاست‌ها و استراتژی‌های خود را بر این مبنا استوار می‌سازد تا باعث تداوم منافع آمریکا شود. لذا می‌توان گفت هژمونی آمریکا، یک هژمونی مبتنی بر «آگاهی و اعتماد به نفس» است.

۴. منطق رهیافتی سیاست خارجی آمریکا

منطق برتری جویی یا سیاست خارجی هژمونیک تقریباً غالب‌ترین رهیافت سیاست خارجی در آمریکا از دهه ۱۹۵۰ به بعد بوده است. نزدیکی منطق‌های برتری جویی، واقع‌گرایی و لیبرالیسم در حمایت از یک راهبرد پایه‌ای سیاست خارجی، نشانگر سلطه فزاینده این سیاست در دوره جنگ سرد است. از سوی دیگر برخی کارشناسان سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی این کشور را بر اساس مکاتب چهارگانه تقسیم‌بندی نموده و معتقد هستند این تقسیم‌بندی قابلیت تبیینی بالاتری نسبت به مواردی نظیر رئالیسم، ایدئالیسم یا انزوگرایی، مداخله‌گرایی دارد.

والتر راسل مید به این موضوع اشاره دارد که تاریخ سیاست خارجی آمریکا با چهار مکتب فکری - تاریخی کلان حاکم بر حوزه عملی سیاست‌گذاری روابط خارجی این کشور سنجیده می‌شود. راسل مید به این موضوع اشاره دارد که آمریکایی‌ها در طول بیش از دو سده تاریخ سیاست خارجی‌شان، چهار دیدگاه اساسی به سیاست خارجی داشته‌اند که بازتاب دیدگاه‌های متعارض و گاه مکمل نسبت به سیاست داخلی آمریکا بوده است. نکته‌ای که باید آن را در نظر گرفت این است که این دیدگاه‌ها کاملاً جدا و مستقل از هم نیستند، بلکه اشتراکات و هم‌پوشانی‌های بسیاری می‌توان میان آنها یافت (Mead, 2002).

مید استدلال می‌کند سیاست خارجی آمریکا از زمان انقلاب آمریکا از طریق تکامل چهار سنت سیاست خارجی مشخص و هنوز مکمل تعریف شده است: ۱- سنت همیلتونی یعنی ارتقاء جهان آزاد، ۲- سنت جفرسونی یعنی حفظ نظام دموکراتیک، ۳- سنت جکسونی یعنی ارزش‌های پوپولیستی و قدرت نظامی ۴- سنت ویلسونی یعنی اصول اخلاقی. تمایز اساسی میان چهار سنت سیاست خارجی میان آنهایی است که تکامل و حمایت از فضائل جمهوری را جستجو می‌کنند یعنی سنت جفرسونی و جکسونی و آنهایی که به دنبال بازسازی تصویر جهان هستند، یعنی سنت همیلتونی و ویلسونی (رحیمی، ۱۳۹۸: ۲۰۷).

۴-۱. رهیافت همیلتونی^۱ در سیاست خارجی آمریکا

الکساندر همیلتون نخستین وزیر خزانهداری آمریکاست، وی با این تصورات راجع به طبیعت بشر آغاز می‌کند که «آدم‌ها جاه‌طلب، کینه‌جو و درنده‌خو هستند» و «جنگ قانون زندگی است، دولت‌ها نیز نه

۱ Hamiltonianism

کمتر از آدم‌ها، مجبور به نزاع بر سر ابزار قدیمی جاه‌طلبی یعنی ثروت و افتخار می‌باشند». از این رو از آنجا که قدرت و پیگیری نفع خودی بر سیاست جهانی غالب است، اهداف سیاست خارجی آمریکا روشن است، توسعه قابلیت‌های لازم که آمریکا را قادر سازد تا «در تدبیر نظام امور، حاکم و ما فوق باشد و بتواند شرایط ارتباط میان دنیای قدیم (اروپا) و دنیای جدید (آمریکا) را به دلخواه تعیین نماید». (شولزینگر، ۱۳۹۰: ۴۵).

پیروان همیلتون همواره در پی گسترش اقتصاد مدنظرشان بوده‌اند، آنان سعی نموده‌اند تا بازارهای خارجی را به روی خویش باز کنند و آزادی دریاها و تجارت آزاد بین‌المللی را تضمین نمایند، در هنگام ضرورت متحدان را تشویق کرده‌اند تا یک نظم حقوقی و مالی بین‌المللی، که گسترده‌ترین تجارت جهانی ممکن در زمینه سرمایه و کالا را فراهم می‌کند بر پا دارند. همیلتونی‌ها اتحاد محکمی میان دولت ملی و تجارت جهانی به‌مثابه کلید ثبات داخلی و گستره کنش موثر قائل هستند، آنان مدت‌هاست که نیاز ملت را به یکپارچگی با اقتصاد جهانی تحت ضوابط مطلوب در کانون توجه قرار داده‌اند.

۲-۴. رهیافت ویلسونی در سیاست خارجی آمریکا

وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا در ژانویه ۱۹۱۸ در سخنرانی سالانه خود در برابر کنگره به ۱۴ اصل اشاره می‌کند، از جمله دعوت به دیپلماسی آشکار، آزادی دریاها، رفع موانع تجاری، حق تعیین سرنوشت، خلع سلاح عمومی و مهم‌تر از همه مطرود دانستن سیستم موازنه قدرت در نظام بین‌الملل. ویلسون موازنه قدرت را ترتیبی از قدرت، سوءظن و وحشت نامید و معتقد بود که بایستی این سیستم را با سیستم امنیت دسته جمعی مقرر در یک سازمان بین‌المللی جایگزین کرد.

در جامعه ملل، طبق سیستمی که ویلسون در نظر داشت، دولت‌ها خود را متعهد می‌کردند که جهت مقابله با تجاوز، توسط هر کشوری در هر زمان و مکان، به یکدیگر بیبوندند. افکار انقلابی ویلسون خواستار یک نظم نوین جهانی بود، نظمی که در تضاد با تجارب کشورهای اروپایی قرار داشت که پس از چهار سال جنگ جهانی اول از رمق افتاده بودند، به عبارتی افکار او مطابق با آرمان‌گرایی و در تعارض با واقع‌گرایی است. آرمان‌گرایی ویلسونی را می‌توان چنین خلاصه کرد: این تفکر یقین دارد که با ایجاد آگاهانه سازمانی بین‌المللی، امکان پایان جنگ و ایجاد صلح پایدار به وجود می‌آید. البته این

دیدگاه مدعی نیست که امکان کنار گذاشتن دولت‌ها، دولتمردان، وزرای خارجه، نیروهای مسلح و دیگر نهادها و ابزارهای مخاصمات بین‌المللی وجود داشته باشد، بلکه مدعی است می‌توان به واسطه سازمان‌ها، نهادها و حقوق بین‌الملل، دولت‌ها و دولتمردان را کنترل کرد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۸: ۵۷-۵۹).

هواداران ویلسون می‌کوشند تا جهان را برای دموکراسی امن سازند. دیدگاه ویلسونی ظهور سکولار انگیزه‌های قدرتمند میسیونری آمریکا است. ویلسونی‌ها امیدوارند که شرایط انسانی را از راه گسترش خودمختاری دموکراتیک و آفریدن نهادهای بین‌المللی که به جلوگیری از جنگ کمک می‌کنند، بهبود بخشند. ویلسونی‌ها معتقدند که ایالات متحده هم تعهد اخلاقی و هم منافع ملی مهم در گسترش ارزش‌های دموکراتیک و اجتماعی آمریکائیان در همه جهان و در ابداع یک جامعه بین‌المللی صلح‌طلب همراه با حاکمیت قانون دارد.

۳-۴. رهیافت جفرسونی در تبیین سیاست خارجی آمریکا

تامس جفرسون، وزیر خارجه جرج واشینگتن و سومین رئیس‌جمهور آمریکا بوده است. وی صیانت از آزادی را والاترین هدف کشور جدید می‌دانست. برای وی سیاست کناره‌گیری و انزواجویی بهترین طریق حفظ و ترقی ملت آمریکا به‌عنوان مردمی آزاد بود. وی نگرانی واشینگتن را هنگامی که ایالات متحده مواجه با دومین جنگ با بریتانیا بود، چنین منعکس می‌کند: «ما باید دعا کنیم که دولت‌های اروپایی آنقدر در مقابل هم قرار گیرند که امنیت خودشان مستلزم حضور تمامی نیروهایشان در داخل باشد و سایر قسمت‌های گیتی را بدون آشفتن آرامش به حال خود بگذارند».

جفرسونی‌ها هم مثل ویلسونی‌ها عاشق آزادی هستند، اما آنها بیشتر نگران حفاظت از آن در داخل هستند تا تلاش برای ترویج آن در ماوراء بحار. در واقع آنان از آن هراس دارند که موارد مورد نیاز برای گسترش دموکراسی (به‌ویژه یک ارتش بزرگ، یک دولت فدرال عمل‌گرا و مالیات بالای مورد نیاز برای پرداخت مخارج هر دو آنها) می‌تواند تهدیداتی را متوجه آزادی‌های سیاسی و اقتصادی داخلی کند.

در مجموع می‌توان گفت این نگرش در اوایل تاریخ شکل‌گیری دولت ایالات متحده بر سیاست خارجی این کشور حاکم بوده و با توجه به جایگاه و میزان قدرت آمریکا در نظام بین‌الملل در آن مقطع زمانی، از درون‌مایه‌ای واقع‌گرایانه برخوردار بود. در چارچوب این رویکرد منافع ملی بر حسب قدرت تعریف می‌گردد و منافع ملی آمریکا اساساً بر اساس میزان قدرت این کشور در آن شرایط تاریخی معنادار می‌شده است. به علاوه حوزه سیاست داخلی از سیاست خارجی متمایز است و اصول و اخلاقیات حاکم بر آنها نیز متفاوت می‌باشد (مطلبی و فلاح‌نژاد، ۱۳۹۲: ۱۵۵).

۴-۴. رهیافت جکسونی در تبیین سیاست خارجی آمریکا

جکسونی‌ها نوادگان مذهبی مهاجران اسکاتلندی - ایرلندی هستند که بیشتر در غرب کهن اقامت گزیدند، آنها نسبت به نخبگان بدگمان هستند و ذاتاً دموکرات اما پوپولیست‌اند. جکسونی‌ها از نظر روابط خارجی نسبت به ابعاد صلح با دوام، بدبین و نسبت به پروژه ویلسونی و همیلتونی برپایی یک نظام جهانی ثابت شکاک هستند. آنان حامی یک نهاد نظامی قدرتمندند با این حال نسبت به استفاده از آن، مگر در موارد مطلقاً ضروری، بی‌میل خواهند بود، اما در صورت تحریک شدن توسط دشمن، معتقدند که دشمنان آمریکا ولو از طریق کاربرد نیروهای مسلح قدرتمند باید به زانو در آیند. این مکتب بسیار شایع است و باور دارد که مهم‌ترین هدف دولت ایالات متحده هم در داخل و هم در خارج باید امنیت فیزیکی و رفاه اقتصادی مردم آمریکا باشد.

در مجموع تفکر جکسونی چند اصل دارد: (۱) هدف سیاست خارجی باید دفاع از ارزش‌های داخلی به جای گسترش به خارج باشد، (۲) از نظر جهان‌بینی استثنانگرا است، (۳) نظریه جنگ عادلانه راه‌حل مشکلات خارجی است، (۴) جکسونی‌ها از حق داشتن سلاح به‌عنوان بهترین ضامن آزادی‌های شهروندی دفاع می‌کنند، (۵) جکسونی‌ها از حیث بین‌المللی‌گرایی در مقابل همیلتونی‌ها و ویلسونی‌ها قرار دارند و از نظر اقدامات فدرال در اقتصاد داخلی و حوزه‌های حقوق مدنی نیز مقابل جفرسونی‌ها می‌باشند، (۶) هر کجا بحث از کشتار فجیع است جکسونی‌ها در خط مقدم قرار می‌گیرند، (۷) نگرش جکسونی نه یک ایدئولوژی است و نه یک جنبش خودآگاه یا جهت تاریخی روشن، با این حال می‌تواند همچنان بر سیاست داخلی و خارجی سایه افکند (زهرانی، ۱۳۹۲: ۲۸۷-۲۸۶).

۵. جهت‌گیری و رویکرد عمل‌گرایانه سیاست خارجی آمریکا

در سیاست خارجی آمریکا دو گرایش عمده انزواگرایی و مداخله‌گرایی وجود دارد. هر یک از گرایش‌های یاد شده را می‌توان در الگوی رفتاری رؤسای جمهور آمریکا مشاهده کرد. کارگزاران سیاست خارجی آمریکا در برخورد با تهدیدات عموماً تلاش می‌کنند تا موقعیت خود را ارتقاء داده و از این طریق اهداف طراحی شده از سوی پدران و بنیان‌گذاران ایالات متحده را فراهم سازند. تقسیم‌بندی مکاتب چهارگانه به گونه مؤثری نحله انزواگرایانه سیاست خارجی آمریکا را به یک فرم محافظه‌کارانه (جکسونی) و یک فرم لیبرال (جفرسونی) که بیشتر متوجه سیاست‌های اجتماعی و داخلی ایالات متحده بوده است، تقسیم می‌کند. همچنین با این طبقه‌بندی، مداخله‌گرایی یا بین‌الملل‌گرایی به یک فرم بیشتر اقتصادگرایانه (همیلتونی) و یک فرم بیشتر بشردوستانه (ویلسونی) تقسیم می‌شود. این تقسیم‌بندی راه مفیدی برای نگاه به سیاست‌های آمریکا در اختیارمان می‌گذارد، به این گونه خروجی بین‌الملل‌گرایی و انزواگرایی با بازنمایی بیشتر دیدگاه‌های جکسونی و جفرسونی در حزب جمهوری خواه و دیدگاه‌های ویلسونی و همیلتونی در حزب دموکرات نمایانده می‌شود. سیاست خارجی آمریکا متضمن هر دو مکتب مداخله‌گرایانه است، دیدگاه همیلتونی بازارها را می‌گشاید و دیدگاه ویلسونی حقوق بشر را در گستره عالم می‌گستراند، همچنین در بر دارنده دیدگاه جفرسونی است از آن رو که هر دو، درجه تعهد بسیاری نسبت به امنیت ملی دارند.

سیاست‌گذاران ناچار هستند تا در وضعیت بحرانی یک استراتژی کلان طراحی کنند، استراتژی‌ای که در خدمت منافع و امنیت ایالات متحده در داخل و خارج باشد. البته این طبقه‌بندی ابهام‌هایی نیز دارد و این سؤال مطرح می‌شود که افراد دقیقاً در کجای آن قرار می‌گیرند، مثلاً آیا نو محافظه‌کارانی همچون ویلیام کریستول و رابرت کاگلی که مدافع استفاده از قدرت آمریکا (از جمله قدرت نظامی) در جهت شکست دادن دشمنان خارجی و گسترش دموکراسی هستند، ویلسونی‌های دست راستی‌اند یا جکسونی و یا پیوندی از آن دو؟ در هر حال به نظر می‌رسد که این تقسیم‌بندی دقیق‌تر از تقسیم‌بندی رئالسیسم، ایدئالیسم یا چند جانبه‌گرایی، یک جانبه‌گرایی و یا باز، کبوتر باشد.

۱-۵. گرایش انزواگرایی در سیاست خارجی آمریکا

گرایش اول بر موقعیت ممتاز آمریکا به مثابه یک «سرزمین موعود» که می‌تواند به‌عنوان یک الگو به تمام بشریت خدمت کند، تاکید دارد. از این دیدگاه شهر درخشان بالای تپه» اگر با جهان خارج در تماس

باشد، آلوده می‌شود. بر اساس چنین نگرشی، ایالات متحده می‌بایست قابلیت‌های اقتصادی و راهبردی خود را به گونه‌ای ارتقاء دهد که منجر به تمایز آنان با سایر کشورها شود.

سیاست خارجی آمریکا تا حد زیادی متأثر از «دکترین مونروئه» است. همان‌گونه که مونروئه و وزیر امور خارجه وی، جان کوینسی آدامز، در ۱۸۲۳ به بریتانیا در جهت بازداشتن فرانسه و اسپانیا از بازسازی امپراتوری‌های دودمانی یاری رساندند، رؤسای جمهور قرن بیستمی آمریکا نیز آلمان و شوروی را از واژگون کردن نظام موازنه قدرت در اروپا و گستردن قدرتشان در سراسر جهان باز داشتند.

۲-۵. گرایش مداخله‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

گرایش دوم آمریکا را یک نیرو برای «بهبتر کردن» جهان می‌داند، یک «دولت صلیبی» با ماموریت اشاعه دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در سرزمین‌هایی که از خوشبختی کمتری بهره برده‌اند. بر اساس چنین نگرشی، اگر یک قدرت غیر دموکراتیک دیگر مناطقی از جهان را تحت تسلط خویش در آورد، آمریکا دوباره مداخله خواهد کرد. سیاست‌های آمریکا در طول دهه‌ها تغییر کرده است اما موضع استراتژیک اساسی آمریکا از ۱۸۲۳ تا کنون تغییری به خود ندیده است.

۲-۶. فرایند تحول سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ دوم جهانی

نظام بین‌الملل در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۴۵ بر اساس شکل‌بندی‌های ساختار دو قطبی شکل گرفته است. سیاست خارجی آمریکا در این دوران بر اساس نشانه‌هایی از «عقلانیت راهبردی» و «موازنه‌گرایی» سازماندهی شده است. محور اصلی چنین اندیشه‌هایی را نظریه‌پردازانی همانند جورج کنان، والتر لپین و هنری کیسینجر شکل داده‌اند. چگونگی مقابله با اتحاد شوروی در دوران موازنه قدرت، مبتنی بر ساز و کارهایی همانند «تحریم و مهار» بوده است. چنین الگویی را ایالات متحده در دوران دونالد ترامپ در ارتباط با جمهوری اسلامی ایران نیز به کار می‌گیرد.

جورج کنان محورهای اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد را در مقاله «بنیادهای هدایت سیاست خارجی آمریکا» و همچنین «اصول آمریکایی» تنظیم نموده است. کنان در این باره بیان می‌دارد که «اصل» یک قاعده کلی حاکم بر رفتار سیاست خارجی است که یک کشور مفروض برای تنظیم رفتارش با دیگر کشورها از آن قاعده کلی رفتار پیروی می‌کند. این تعریف دارای چندین ابهام است. در وهله نخست «اصل» به‌عنوان قاعده کلی رفتار تعریف شده است.

۱-۶. نگرش موسع درباره منافع ملی آمریکا

در نگرش جورج کتان شرایط ویژه یا روابط دو جانبه خاصی مورد نظرش نبوده است که این اصل باید در مورد آن مسئله و شرایط خاص به کار رود؛ و گویا در نظر وی این نکته (اصل به مثابه قاعده کلی رفتار یک کشور در رابطه با دیگر کشورها) برای اطلاق بر تمام شرایط فرضی و ممکن طرح شده است تا فلان شرایط خاص؛ در حالی که چنین نیست و اگرچه اصل یک قاعده کلی رفتار است، اما این قاعده مطلق نیست. شرایطی ممکن است به وجود آید که اجرای اصل و اصول (سیاست خارجی کشور) به نظر مناسب نیاید یا در مواردی که منابع مالی دولت در مسئله و موضوعی مشخص به طور آشکار ناکافی است.

اگر بخواهیم برای سیاست خارجی آمریکا که از ۱۸۹۸ در عرصه بین‌المللی حضور یافته «اصول» و قواعد تعریف شده مشخص کنیم باید گفت از همان آغاز شکل‌گیری ایالات متحده آمریکا منافع ملی بر اساس سه مؤلفه شکل گرفت و اجماع همه‌گیر در خصوص آنها به وجود آمد این سه عبارت هستند از: اشاعه تجارت آزاد، اشاعه سرمایه‌داری و اشاعه لیبرالیسم. مثلث منافع ملی آمریکا در قالب «اشاعه» این سه اصل حیات یافت (دهشیار، ۱۳۸۶: ۱۷).

در خصوص اصول سیاست خارجی آمریکا برخی نظریه‌پردازان اعتقاد دارند که از آنجا که سیاست‌گذاران آمریکایی طی تاریخ نتوانستند سازشی بین مزایای کناره‌گیری از جهان با منافع اصلاح آن ایجاد کنند، موضوع جهانی کشور بین دوره‌های «درون‌نگری» و «برون‌نگری» تناوب داشته است. یعنی بین دوره‌های کناره‌گیری انزواجویانه و دخالت و حضور جهانی مباحثات بین سیاست‌گذاران که کدام نقش بهتر منافع ملی را تامین می‌کند هرگز به طور قاطع حل نشده است. نوسان آمریکا بین انزواجویی و بین‌المللی‌گرایی ظاهراً با آهنگی چرخه‌ای نوسان داشته است، که هر چرخه بیست و پنج سال تا سی سال به طول انجامیده تا مسیرش را طی کند (کاگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۴).

کتان به این موضوع اشاره دارد که برای اجرای فلان «اصل» ممکن است سیاست خارجی مناسب نباشد، این موارد استثناهایی هستند که ممکن است به وجود آیند؛ نکته بر سر آن است که در این جهان هیچ چیز مطلق و کامل نیست، انسان‌ها ممکن است در قضاوت‌هایشان اشتباه کنند و همیشه موارد پیش‌بینی‌ناپذیر و غیر قابل انتظار وجود دارد. اما زمانی که شرایط و چالش‌های جدید خود را نشان می‌دهد و حکومت مجبور به اتخاذ تصمیم و انجام سیاست‌هایی است که آن مشکلات را حل کند، در

چنین شرایطی («اصل» تثبیت شده) چیزی است که مرجع اولیه و اصلی تصمیم‌گیری و مورد توجه سیاست‌گذاران است.

۲-۶. اجماع‌سازی راهبردی در سیاست خارجی آمریکا

پیگیری اهداف ایالات متحده از طریق اجماع‌سازی حاصل می‌شود. اجماع‌سازی به مفهوم درگیر کردن نخبگان و کارگزارانی است که می‌توانند بر روندهای سیاست خارجی آمریکا تاثیر به جا گذارند، بنابراین در تبیین روندهای سیاست خارجی آمریکا آن است که اگر موضوعی با اهداف راهبردی ایالات متحده هماهنگی نداشته باشد، نیازمند هیچ نوع ارتباط، مذاکره و موافقت رسمی با دیگر کشورها نیست. زمانی که حکومت سخن می‌گوید، نه تنها از طرف خود سخن می‌گوید بلکه از طرف مردمان کشور نیز سخن می‌گوید. حکومت نمی‌تواند با شتاب کار کند و منافع مردم را نادیده بگیرد.

با این وجود یک کشور می‌تواند یک حس جمعی مشترک از خودش داشته باشد، یعنی آن گونه که یک کشور خودش را درک می‌کند و یا دوست دارد آن گونه باشد و اینکه چه نوع رفتاری با این درک از خود حس جمعی مشترک، مطابقت دارد. جایی که تصویر از خویش یک دولت - ملت بازتاب طبیعی خود را می‌یابد در «اصولی» است که یک کشور اتخاذ می‌کند و تا جایی که امکان دارد از آن پیروی می‌کند. به عبارت دیگر «اصول»، قواعد و محدودیت‌هایی است که یک کشور اتخاذ می‌کند. این اصول و محدودیت‌ها وقتی تثبیت شدند و مورد اجماع قرار گرفته و نهادینه شدند دیگر ضرورتی ندارد تا آنها را برای دیگران توضیح داده و توجیه نماییم و البته نیازی به دفاع از آن اصول در مقابل دیگران نیست، آن «اصول» مسئله اصلی دولت هستند (Kennan, 1995).

۳-۶. موازنه‌گرایی و گذار از انزواگرایی

در خصوص این نظریه که سیاست خارجی آمریکا را بین بین‌الملل‌گرایی و انزواجویی در نوسان می‌داند باید گفت از همان آغاز سال‌های تشکیل ایالات متحده آمریکا در خصوص ماهیت استراتژی این کشور، دو اردوگاه فکری کلان در صحنه حضور داشتند؛ در هر دوره تاریخی یکی از این دو تفکر، چشم‌اندازهای حاکم بر سیاست خارجی را بر اساس محوریت خود شکل داده‌اند. با توجه به دوره‌های تاریخی آمریکا محققا وجود دو مکتب تئوریک متمایز در خصوص استراتژی کلان مناسب قابل تشخیص است.

در دهه‌هایی محرز بوده است که تاکید بر سلامت و ارتقای داخلی بوده است در حالی که در دوره‌هایی تاکید بر نمایش قدرت در صحنه جهانی بوده است. انزواگرایان مناسب‌ترین راه تحقق منافع آمریکا را «هویت دموکراتیک» آمریکا یافته‌اند چرا که تولید مشروعیت می‌کند... بین‌الملل‌گرایان که از قرن بیستم به پس از پایان جنگ دوم در جایگاه قدرت در پهنه سیاست خارجی آمریکا قرار گرفته‌اند، هر چند که اعتبار ارزش‌های دموکراتیک در داخل را در پیشبرد منافع انکار نمی‌کنند، اما تاکید فراوان را بر «اعمال قاطعانه قدرت آمریکا» برای ترویج قرار می‌دهند و آن را برای تداوم جایگاه بین‌المللی کشور حیاتی می‌دانند (دهشیار، ۱۳۸۶: ۲۱).

استراتژی مکانیسمی است که از طریق آن مسیری شکل می‌گیرد که برای رسیدن به غایت می‌بایستی از این مسیر حرکت کرد. استراتژی با توجه به منابع در دسترس، کیفیت و الزامات اهداف از یک سو و ماهیت کلیتی که اهداف در رابطه با آن شکل می‌گیرند، می‌بایستی شکل گیرد. اساس استراتژی بر این پایه قرار گرفته است که چگونه می‌تواند رفتار بازیگرانی که آمریکا با آنها در تعامل است در جهت منافع آمریکا، تبدیل و در صورت لزوم دگرگون کند. اصول سیاست خارجی آمریکا (اشاعه تجارت آزاد، اشاعه سرمایه‌داری و اشاعه لیبرالیسم) می‌باشد و انزواگرایی و بین‌الملل‌گرایی نقش استراتژی را در جهت اشاعه اصول سه‌گانه فوق انجام می‌دهند. پس باید بین استراتژی و اصول تفاوت قائل شد و جایگاه هر کدام را در سیاست خارجی آمریکا به درستی باز شناخت.

۴-۶. اقدامات پیشدستانه در سیاست خارجی آمریکا

محور اصلی اقدامات پیشدستانه مربوط به الگوی رفتاری جورج بوش پسر در مقابله با تروریسم بوده است. حوادث سپتامبر ۲۰۰۱، خاورمیانه را نیز به‌عنوان خاستگاه گروه‌ها و تفکراتی معرفی کرد که موجب شد سیاست خارجی بوش ماهیت واقع‌گرایی تهاجمی را به خود بگیرد هرچند جنبه‌هایی از لیبرالیسم را در خود داشت. این رویکرد تهاجمی با حملات آمریکا و انگلیس و دیگر کشورهای غربی در قالب عملیات ضد تروریسم که با اعزام نیروی نظامی و تجهیزات به منطقه بود، در واقع تاکید بر واکنش از نوع مبارزه مسلحانه علیه تروریسم که در قطعنامه ۱۳۶۸ شورای امنیت که از آن سخن گفته شد، به سرعت به رویکرد اصلی کشورهای قدرتمند علیه تروریسم بدل شد (Schmitt: 4).

مقابله با تروریسم نه تنها در آموزه راهبردی جورج بوش پسر مطرح شد، بلکه باید آن را بخشی از ساز و کارهای مربوط به جنگ پیشدستانه در آمریکا دانست. این مبارزه نیازمند بهره‌گیری از ساز و کارهایی بود که مبتنی بر رهیافت‌های امنیتی باشد. ما باید آماده باشیم کشورهای متمرّد و همدستان تروریست‌شان

را پیش از آنکه قادر باشند ایالات متحده آمریکا و متحدان و دوستان مان را با جنگ افزار کشتار جمعی تهدید کنند، متوقف سازیم. کاربرد «جنگ پیشدستانه» و تفاسیری که از آن شده نشان دهنده این نکته است که امنیت بزرگترین دغدغه آمریکا می باشد (فوکویاما، ۱۳۸۶: ۲۸۰).

نهادهای آموزشی و پژوهشی محافظه کار در آمریکا را می توان محور اصلی تئوری جنگ پیشدستانه جورج بوش دانست. چنین رویکردی با واکنش نهادهای آموزشی و پژوهشی لیبرال و نولیبرال روبه رو شد. برخی از مؤسسات راهبردی در ایالات متحده همانند بروکینز و مرکز مطالعات سابا، نگرش متفاوتی از محافظه کاران درباره ساز و کارهای مقابله با تروریسم ارائه دادند. در نگرش این گروه از نظریه پردازان، اکثر کشورهای منطقه خاورمیانه دارای ساختار اتوکراتیک می باشند، تغییر در ساختار سیاسی تهدیدی برای نخبگان حاکم محسوب می شد.

۵-۶. چند جانبه گرایی رئالیسم تعاملی اوباما

رویکرد دیگر آمریکا پس از بوش، مبتنی بر چند جانبه گرایی بود که در دوره اوباما دنبال شد. در این دوران ایالات متحده آمریکا سعی داشت تا در کنار رویکرد غالب واقع گرایانه که در دوران حکومت جمهوری خواهان اتخاذ شده بود، افزایش فعالیتها در چارچوب نهادهای بین المللی را پی گیرد. در واقع آمریکا سعی داشت تا حدی از تصویر خشن و منفی که جمهوری خواهان از آمریکا در سطح جهان به نمایش گذاشته بودند، فاصله بگیرد. اساسا روی کار آمدن باراک اوباما نیز در همین راستا پنداشته می شود.

اوباما نخستین رئیس جمهور سیاه پوست آمریکا با شعار «تغییر» توانست کرسی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده بگیرد. در دوره اوباما، آمریکا با توجه به نیاز خود به تغییر، رویکردهای نهادی و مبتنی بر قدرت نرم را در دستور کار قرار داد تا از این طریق، با تغییر راهبرد در سیاست آمریکایی، منافع این کشور تامین شود و خللی در این راه ایجاد نشود. در این دوران، واشینگتن در موضوعاتی نظیر ایران، کره شمالی، عراق، افغانستان، چین و روسیه انعطاف نشان داد و سعی داشت از طریق جایگزین کردن «دیپلماسی با مشت آهنین» که در دوران حاکمیت نو محافظه کاران در کاخ سفید از تفوق برخوردار بود، دستور کار خود را در مسائل بین المللی پی گیرد. با این حال اتخاذ این رویکرد جدای از تلاش واشینگتن برای حفاظت از موقعیت هژمونیک در دوران پسا جنگ سرد نبود (Pew Research Center, 2015).

اوباما همواره معتقد به سنت جفرسونی در سیاست خارجی آمریکا بود. این مکتب معتقد است که اصول انقلاب استقلال آمریکا زمانی بیش از همه و بهتر از همه پاسداری و صیانت می شود که سیاست

خارجی این کشور کمتر فعال باشد. جفرسونیسیم بر این باور است که سیاست خارجی که هدف آن صیانت از مانیفست استقلال آمریکا با استفاده از ابزارهای توسعه‌گرا و مداخله‌گر باشد، پیگیری و تحقق این امر نتیجه‌ای جز به خطر انداختن آزادی شهروندان آمریکایی در داخل و گرفتار کردن آمریکا در دامن قدرت‌های ناپایداری که تضاد اساسی با آرمان‌ها و ایدئال‌های آمریکایی دارند، نخواهد داشت. به عقیده این مکتب زمانی آمریکا می‌تواند به بهترین نحو دنیا را تغییر دهد که باغچه خودش را به بهترین نحو بیل بزند و الگویی از رونق و شکوفایی دموکراسی برای دیگران باشد.

در دوره اوپاما، همان‌گونه که پیش از این هم اشاره شد، راهبردی نرم‌تر در عرصه بین‌المللی از سوی آمریکا دنبال شد. در این راستا، آمریکا با تاکید بر ارزش‌های این کشور نظیر دموکراسی و حقوق بشر آمریکایی، سعی داشت با مخالفان خود برخورد کند و نفوذ خود را در عرصه جهانی گسترش دهد. به همین خاطر، اشاعه دموکراسی و ارزش‌های آمریکایی در منطقه خاورمیانه از سوی آمریکا در قالبی نرم‌تر پیگیری شد. این دستور کار در دوران حاکمیت جمهوری خواهان بر کاخ سفید نیز در دستور کار بوده و از راهبرد رسیدن آمریکا به این اهداف در این دوره سخت‌تر و خشن‌تر بوده است (محمدزاده ابراهیمی و ملکی، ۱۳۹۵: ۱۲۴).

باراک اوپاما در ابتدای به ریاست جمهوری رسیدن خود در ۲۰۰۸، موضوع خروج نیروهای ارتش آمریکا از کشور عراق را که در جریان رقابت انتخاباتی مانور زیادی بر روی آن داده بود را در دستور کار قرار داد. این جریان سبب ایجاد این ذهنیت شد که باراک اوپاما در تبیین دکترین سیاست خارجی خود بر تقلیل نقش نظامی‌گری و توجه به دیپلماسی نرم متمرکز شده است. اما آنچه در عرصه عینی شاهد بودیم خلاف آن چیزی بود که وی شعار می‌داد.

باراک اوپاما با رسیدن به قدرت، تعداد نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان را از ۳۰ هزار نفر به بالای ۱۰۰ هزار نفر رساند. به دنبال آن عملیات رزمی در افغانستان شدت یافت و به همان نسبت هم تعداد وسیع‌تری از بی‌گناهان کشته شدند. این واقعیت نشان‌دهنده تناقض در دکترین اوپاما است. یعنی حدود ۳۰ هزار نیرو از عراق خارج می‌شوند، اما ۷۰ هزار نیروی نظامی روانه افغانستان خواهند شد. بر خلاف تصورات نه تنها اوپاما نقش نظامی‌گری آمریکا را کم نکرد، بلکه به نوعی نظامی‌گری را در عصر خود با حضور در شرق آسیا و افغانستان گسترش داد. سیاست‌های اوپاما در کاهش نقش نظامی‌گری، به اصلی برای عدم مبارزه با تروریست‌ها و حتی مخالفت با نیروهایی شد که در غرب آسیا با تروریست‌ها مبارزه می‌کردند.

می‌توان گفت، در دوران ریاست جمهوری اوباما واشینگتن به این واقعیت پی برده بود که هرچند قدرت بزرگی باشد، اما قدرت مطلق نیست و به همین خاطر در راهبرد امنیت ملی این کشور به وضوح بیان شده است که: «زمانی که منافع ما مستقیماً تهدید نمی‌شود آستانه استفاده از عملیات نظامی بالا می‌رود و در چنین مواردی به دنبال بسیج متحدان و شرکا جهت تقسیم هزینه‌های جنگ و به دنبال دستیابی به نتایج پایدار هستند». از این رو، جوهره اصلی دکترین اوباما عبارت بود از تقسیم و تشریک هزینه‌ها هم از نظر راهبردی و هم از نظر عملیاتی (محمدزاده ابراهیمی و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۳۷).

نتیجه

سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد حول محور رئالیسم تهاجمی، رئالیسم تدافعی، نئورئالیسم ساختاری و نئولیبرالیسم آرمان‌گرا شکل گرفته است. هر یک از رؤسای جمهور آمریکا تلاش داشتند تا اهداف سیاست خارجی ایالات متحده را بر اساس شکل خاصی از قدرت، تحرک منطقه‌ای و اعتبار راهبردی تامین نمایند. باراک اوباما اندیشه نئولیبرالیسم را با جلوه‌هایی از آرمان‌گرایی تاکتیکی پیوند داد و در صدد برآمد تا چند جانبه‌گرایی را محور اصلی سیاست خارجی آمریکا قرار دهد.

دونالد ترامپ جانشین باراک اوباما در حوزه سیاست خارجی تحت تاثیر جریان ناسیونالیسم محافظه‌کارانه است. او با احیای رویکرد تاریخی ایالات متحده آمریکا و با دستور کاری متفاوت و ناهمگون به کاخ سفید پای گذاشته و الگوی کنش و اقدام آمریکا در نظام بین‌الملل را بازتعریف نموده است. هم در دوران جرج بوش پسر و هم در دوران دونالد ترامپ آمریکا چهره اصلی قدرت خود را به نمایش گذاشته و سعی در تثبیت هژمونی خود داشته و دارد.

می‌توان گفت در دوران ترامپ، با در دستور کار قرار گرفتن یک جانبه‌گرایی، طبیعی است که اتکا سیاست خارجی آمریکا به ائتلاف‌ها و نهادهای بین‌المللی کاهش پیدا کند، امری که اکنون نیز در حال اتفاق افتادن است به‌عنوان مثال، ترامپ از ابتدا با توافقنامه‌های تجارت آزاد مانند توافقنامه نفتا و پیمان تجاری اقیانوس آرام مخالفت کرده است.

ترامپ به این موضوع اشاره دارد که باید نسبت به چین و ژاپن در حوزه تجارت، رویکرد سختگیرانه‌تری در پیش داشت و مکزیکی را در این حوزه شکست داد. وی از افزایش بودجه نظامی حمایت می‌کند و در پی افزایش قدرت نظامی آمریکا است، اما بودجه کمک‌های خارجی را به شکل قابل توجهی کاهش داده است. این نشان‌دهنده رویکرد جکسونی ترامپ در سیاست خارجی است که در قالب دو کلیدواژه «نخست آمریکا» و «احیای مجدد آمریکا» در این دوره مطرح می‌شود.

ترامپ با رد سیاست‌های او‌باما تلاش دارد تا یک جنبه‌گرایی را جایگزین چند جنبه‌گرایی او‌باما کند و طرحی جدید را در چارچوب مکانیسم‌های راهبردی ایالات متحده دراندازد و این تغییر نگاه و رویکرد همه جنبه را به وضوح می‌توان در راهبرد امنیت ملی آمریکا که توسط کاخ سفید تدوین شده است، مشاهده کرد که در قالب نوعی یک جنبه‌گرایی و بر پایه سیاست و «مدل کنشگر دیوانه» کیسینجر به‌مثابه اصلی‌ترین وجوه تمایز با راهبرد اعلامی از سوی او‌باما دلالت دارد (The White House, 2017: ۲).

آنچه به وضوح در دکترین ترامپ در دوران معاصر و بر اساس مواضع وی و البته بر اساس سند راهبردی آمریکا قابل مشاهده است، دیدگاهی است که بر طبق مکتب واقع‌گرایی به روند تحولات سیاسی و امنیتی در عرصه بین‌الملل نگاه می‌کند. در دکترین یک جنبه‌گرایی ترامپ کشورها در رقابتی همیشگی هستند و ایالات متحده آمریکا برای حفاظت و دفاع از استقلال خود در برابر دوستان و دشمنان باید در تمام جبهه‌ها بجنگد. حتی می‌توان میان یک جنبه‌گرایی و رویکرد هژمونیک آمریکا رابطه برقرار کرد، زیرا سیاست‌های سازمان یافته و اجرایی دولتی که از برتری برخوردار هستند، به مرور زمان ماهیت هژمونیک پیدا می‌کنند.

بخش قابل توجهی از رفتارهای سیاست خارجی آمریکا در دوران ترامپ بر اساس نشانه‌های یک جنبه‌گرایی مبهم تعریف شده است. هرچند دولت آمریکا اغلب می‌گوید «آمریکا نخست» به معنای «آمریکا تنها» نیست، اما در راهبرد امنیت ملی که از سوی ترامپ ارائه شده، تصریح شده است که ایالات متحده برای حفظ منافع خودش خواهد ایستاد، حتی اگر این به معنای اقدام یک جنبه یا رنجاندن دیگران بر سر مسائلی مانند تجارت، تغییرات اقلیمی و مهاجرت باشد.

بر این اساس ریشه سیاست‌های یک جنبه‌گرایانه ترامپ رویکردی واقع‌گرایانه آن هم از نوع تهاجمی به تحولات بین‌الملل است که در این چارچوب فکری واقع‌گرایی تهاجمی یا رئالیسم تهاجمی که یک نظریه ساختاری و بخشی از مکتب نو واقع‌گرایی است ادعا می‌شود که آشوب‌زده بودن نظام جهانی باعث رفتار تهاجمی دولت‌ها در سیاست بین‌الملل است (Public Policy Polling, 2015).

هم اکنون در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ، سیاستمداران جناح چپ و راست به رغم اطلاع از درهم تنیدگی جهانی گسترده، آمریکا را به انصراف از نقش بانی در موافقتنامه‌ها و ائتلاف‌های بین‌المللی تشویق می‌کنند. آنها چنین الگویی را با روح «سیاست قدرت» مغایر دانسته و در نتیجه زمینه‌های بازتولید یک جنبه‌گرایی را ایجاد کرده‌اند. در چنین شرایطی یک جنبه‌گرایی را می‌توان گونه‌ای از قدرت‌سازی

بین‌المللی دانست که یک دولت می‌تواند بر اساس ابزارهای متنوعی که در اختیار دارد، اراده سیاسی و بین‌المللی خود را تحمیل کند. این امر رابطه هژمونی و یک جانبه‌گرایی را به خوبی نشان می‌دهد (Skidmore, 2005: 540).

در حال حاضر نیز ترامپ در چارچوب این تئوری بر این باور است که رهبران کشورهای جهان باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه آنان را تضعیف می‌کنند و قدرت آنها را نسبت به بقیه کشورها افزایش می‌دهند. در نگاه او اگر کشوری خواستار بقا باشد باید رئالیست تهاجمی خوبی باشد، زیرا از منظر رئالیست‌های تهاجمی ماهیت رقابت‌آمیز روابط بین‌الملل دائما در حال تشدید شدن است؛ بنابراین لازم است که کشورها همواره در حال افزایش قدرت خود باشند تا به حدی از قدرت برسند که هیچ کشوری برای حمله به آنها طمع نکند.

در صورتی که روند فعلی دولت ترامپ تداوم پیدا کند و ایالات متحده از چند جانبه‌گرایی خارج شده و به سمت یک جانبه‌گرایی حرکت کند، این اتفاق سرآغاز بی‌اعتمادی در عرصه بین‌الملل را کلید خواهد زد و روشن است که این کار به تدریج جایگزینی و چالش قدرت هژمون آمریکا را در اذهان متبادر می‌کند و بی‌اعتمادی را در مورد این کشور فراگیر خواهد کرد. ترامپ با به راه انداختن جنگ‌های گسترده تجاری بر علیه چین، روسیه و اتحادیه اروپا، موجب اتحاد طرف‌هایی شده که در عرصه معادلات بین‌المللی در زمره رقبای واشینگتن قرار دارند. این اقدامات ترامپ، نه تنها منافع آمریکا را به پیش نبرده بلکه افزون بر منزوی شدن آمریکا، خسارات اقتصادی گسترده‌ای را به آمریکا وارد آورده و تبعات اقتصادی خود را در معادلات اقتصاد آمریکا در قالب متغیرهایی نظیر افزایش بیکاری و فقر نشان داده است.

رویکرد یک جانبه‌گرایانه ترامپ و اساس قرار دادن شعار «اول آمریکا»، موجب افزایش بی‌اعتمادی و نارضایتی از آمریکا نیز شده است. کشورهای مختلف در سطح بین‌الملل اکنون آمریکا را به‌مثابه کشوری می‌بینند که اگر با آن وارد تعامل شوند باید به صورت یک جانبه نسبت به دادن امتیاز به آن اقدام کنند. برخی از صاحب‌نظران بر همین اساس بر این باورند که شعار «اول آمریکا» ترامپ در واقع شعار «فقط آمریکا» است که نه تنها جایگاه و موقعیت این کشور در عرصه بین‌المللی را بهبود نمی‌بخشد بلکه موجب تضعیف هرچه بیشتر آن در عرصه معادلات سیاسی و اقتصادی بین‌المللی می‌گردد.

سیاست خارجی جو بایدن بر اساس سند مختصر امنیت ملی مارس ۲۰۲۱ تبیین می‌شود. بایدن تلاش داشت تا الگوی روند سیاست خارجی آمریکا را از فضای لیبرالیسم توسعه‌گرا خارج سازد. بایدن

همچنین در صدد برآمد تا از سیاست‌های منطقه‌ای استفاده نموده و بر این اساس زمینه ساختاری برای چند جانبه‌گرایی و کاهش تعهدات راهبردی آمریکا در محیط منطقه‌ای و سیاست بین‌الملل را فراهم آورد. در نگرش بایدن، هژمونی تابعی از همکاری‌های چندجانبه رفتار سیاست خارجی محسوب می‌شد. سیاست خارجی جو بایدن می‌بایست مبتنی بر الگوهایی از کنش همکاری‌جویانه و ساز و کارهایی باشد که زمینه چند جانبه‌گرایی تاکتیکی را امکان‌پذیر می‌سازد. آمریکا در دوران جو بایدن محور اصلی سیاست خارجی و امنیتی خود را بر پایه یکسری اصول ثابت استوار شده که عبارت از اشاعه تجارت آزاد، سرمایه‌داری و اشاعه لیبرالیسم می‌باشند، قرار داده است؛ شاهد تداوم این اصول در عرصه سیاست خارجی آمریکا در قالب دکترین‌های مختلف خواهیم بود. چنین رویکردی به مفهوم آن است که بایدن انگاره «ثبات هژمونیک» را پیگیری نموده و بر این اساس تلاش دارد تا از نهادگرایی، چند جانبه‌گرایی و رژیم‌های بین‌المللی برای تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا در محیط منطقه‌ای استفاده کند.

فهرست منابع

منابع فارسی

- ۱- ایکنبری، جی. جان (۱۳۸۲)، تنها ابر قدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- ۲- پوراحمدی، حسین (۱۳۸۶)، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا: از چند جانبه‌گرایی هژمونیک تا یک جانبه‌گرایی افول، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- ۳- جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون (۱۳۸۲)، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان و همکاران، تهران: نشر میزان.
- ۴- حسینی متین، سید مهدی (۱۳۹۱)، رویارویی آمریکا با ایران پس از جنگ سرد، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ۵- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا، تهران: نشر قومس.
- ۶- رحیمی، رئوف (۱۳۹۸)، «ناسیونالیسم ترامپ در چارچوب سنت جکسونی و تأثیر آن بر تنش ایران و آمریکا»، فصلنامه سیاست جهانی، ۸ (۳): ۲۲۱-۲۲۸.
- ۷- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۲)، بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۸- شولزینگر، رابرت (۱۳۹۰)، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم ۱۸۹۸-۱۹۹۷، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۹- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۶)، آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نو محافظه‌کاری در آمریکا، ترجمه مجتبی امیری وحید، تهران: نشر نی.

- ۱۰- کاگلی، چارلز و اوجین ویتکف (۱۳۸۲)، الگو و روند سیاست خارجی آمریکا، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه.
- ۱۱- کالاهان، پاتریک (۱۳۹۶)، منطق سیاست خارجی آمریکا؛ نظریه‌های نقش جهانی آمریکا، ترجمه دکتر داوود غرایاق زندی و همکاران، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۱۲- محمدزاده ابراهیمی، فرزاد و محمدرضا ملکی (۱۳۹۵)، «دکترین سیاست خارجی اوپاما و رژیم صهیونیستی»، فصلنامه روابط خارجی، ۸ (۳)، ۱۱۶-۱۴۴.
- ۱۳- محمدزاده ابراهیمی، فرزاد؛ محمد رضا ملکی و سعید وثوقی (۱۳۹۶)، «دونالد ترامپ و میراث سیاست واقع‌گرایانه اوپاما در خاورمیانه»، فصلنامه سیاست جهانی، ۶ (۲)، ۱۲۳-۱۵۳.
- ۱۴- مطلبی، مسعود و علی فلاح‌نژاد (۱۳۹۲)، «هویت‌های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و دولت باراک اوپاما»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، ۵ (۱۷)، ۱۴۵-۱۷۶.

منابع غیر فارسی

- ۱- Kennan, George. (1995, March/April) "On American Principles," Foreign Affairs. Available at: <http://www.foreignaffairs.org>
- ۲- Layen, Cheristopher. (1993, Spring) "The Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Rise," International Security 17, 4:5-51.
- ۳- Mead, Walter Russell. (2002) Special Providence: American Foreign Policy and How It Changed the World, New York: Rutledge.
- ۴- Nye, Joseph S (2006), "Progressive Realism," Foreign Policy. Available at: <https://www.belfercenter.org/publication/progressive-realism>
- ۵- Public Policy Polling, Pew Research Center. (2015) Trump Lead Grows Nationally; 41% of His Voters Want to Bomb Country. Pew Research Center. Available at: <https://www.publicpolicypolling.com/polls/trump-lead-grows-nationally-41-of-his-voters-want-to-bomb-country-from-aladdin-clinton-maintains-big-lead/>
- ۶- Schmitt, Michael N. (2002) , "Counter-Terrorism and the Use of Force in International Law", Marshall Center Papers, No. 5. Available at: <https://digital-commons.usnwc.edu/ils/vol79/iss1/>
- ۷- Skidmore, David. (2005) "Understanding the Unilateralist Turn in U.S. Foreign Policy," Foreign Policy Analysis, Vol 1. Available at: <https://academic.oup.com/fpa/article-abstract/1/2/207/1822969?redirectedFrom=fulltext>
- ۸- The White House (2017, December) National Security Strategy of the United States of America. Available at: www.Whitehouse.gov/wp/